

## در آمدی نظری بر حل منازعات سیاسی

ابوالفضل دلاوری\*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

(تاریخ دریافت: ۱۶/۷/۲۲ - تاریخ تصویب: ۱۶/۸/۱۷)

### چکیده:

حل و فصل منازعات سیاسی داخلی، موضوعی است که در مقایسه با منازعات بین المللی کمتر مورد بررسی و نظریه پردازی قرار گرفته است. نوشته‌های موجود نیز، بیشتر به شیوه‌ها و فنون حل و فصل این منازعات مربوطند. به طور کلی، جای مباحث نظری به ویژه در مورد شرایط و ملزومات حل و فصل این منازعات تا حدود زیادی خالی است. با وجود این، در متون علوم سیاسی، دلالت‌های ضمنی و آشکار فراوانی در باره این موضوع وجود دارد. در این مقاله، با جستجو در متون علوم سیاسی، مباحث مرتبط با این موضوع، استخراج، طبقه بندی، بررسی و ارزیابی شده‌اند. همچنین، کوشش شده است تا از طریق بازسازی و مفهوم بندی این مباحث، یک چارچوب نظری در باره شرایط و ملزومات حل و فصل منازعات داخلی ارائه شود. در این چارچوب نظری، «دولت» به عنوان عامل و متغیر اصلی، هم در برانگیختن این منازعات و هم در حل و فصل آنها، شناخته شده است. براین اساس، استقرار «دولت حل منازعه» و طراحی و پیشبرد «سیاست بازسازی اجتماعی فعال»، شرط لازم برای حل و فصل یا تعدیل منازعات در جوامع «پُر آشوب» و «بی ثبات» معرفی شده است.

### واژگان کلیدی:

منازعه حل منازعه - سیاست قدرت - سیاست نهادی - سیاست دموکراتیک - سیاست عدالت - سیاست تفاوت - سیاست بازسازی اجتماعی فعال - ارزش های اساسی - دولت حل منازعه

## مقدمه

به تعبیر یکی از صاحب‌نظران، موضوع «منازعه» - پس از «خدا» و «عشق» - بیش از هر موضوع دیگری، توجه انسان‌ها را در طول تاریخ به خود مشغول داشته است (Rapoport, 1967). رفتارها، گفتارها و نوشتارهای بشری همواره کم و بیش انباشته از نشانه‌های منازعه - به‌ویژه از نوع سیاسی آن - بوده است. بخش بزرگی از ادبیات علوم سیاسی نیز به سرچشمه‌ها، جلوه‌ها و آثار منازعات سیاسی اختصاص دارد. با وجود این، یکی از جنبه‌های مهم این موضوع - یعنی حل و فصل منازعات سیاسی - توجه چندانی را بر نیانگیخته است. این کم‌توجهی، در مورد منازعات سیاسی داخلی (در درون کشورها) بیش از منازعات خارجی (میان کشورها) به چشم می‌خورد. علل و دلایل این کم‌توجهی تا حدود زیادی روشن است: منازعات سیاسی داخلی عمدتاً بر سر اقتدار سیاسی (حق حکومت) بوده و این موضوع نیز در بخش اعظم تاریخ، غیر قابل مصالحه و تقسیم‌ناپذیر تلقی می‌شده است. این منازعات معمولاً فقط با شکست یا حذف یکی از طرفین پایان می‌یافته است. در چنین شرایطی، حل و فصل این منازعات - چه در عمل و چه در نظر - موضوعیت چندانی پیدا نمی‌کرده است.

با وجود این، در سده‌های اخیر، به موازات تحولاتی که در مبانی و ویژگی‌های اقتدار سیاسی روی داده است - به ویژه با مطرح شدن و پذیرش روزافزون ایده‌هایی چون «حق حاکمیت مردم»، «کثرت منافع» و «تنوع‌گرایش‌های سیاسی» - حل منازعات سیاسی داخلی موضوعیت بیشتری پیدا کرده است. همچنین، در دهه‌های اخیر در اثر گسترش انواع ستیزهای قومی و نژادی، تعارضات مذهبی و جنبش‌های گوناگون اجتماعی - سیاسی (نظیر جنبش زنان، دموکراسی‌خواهی، حقوق بشر و محیط زیست) بر اهمیت این موضوع افزوده شده است.

به هر تقدیر، امروزه، موضوع حل منازعات داخلی به یک زمینه مطالعاتی تخصصی و مهم در علوم سیاسی تبدیل شده و مباحث و ادبیات علمی مرتبط با این موضوع، گسترش و تنوع روزافزونی یافته است. با وجود این، بخش اعظم این مباحث و ادبیات، به جنبه‌های کاربردی موضوع، یعنی به شیوه‌ها و فنون حل و فصل منازعات و اختلافات مربوط است. موضوعاتی نظیر مذاکره، میانجیگری، داوری، بدیل‌های حل اختلاف، مدیریت منازعه، دیپلماسی نوع دوم، تکنیک‌های ارتباطی، کارگاه‌های حل اختلاف و کاربرد کمیته‌های حقیقت‌یاب، از رایج‌ترین عناوین و مباحث مطرح در ادبیات حل منازعه هستند. در این میان، سهم مباحث نظری، از جمله در مورد شرایط و ملزومات عام حل و فصل این منازعات بسیار کم است. به علاوه، در بیشتر مباحث و ادبیات موجود، تفکیک چندانی میان منازعات داخلی و خارجی صورت نمی‌گیرد. در حالی که سرشت منازعات در این دو عرصه، و به تبع آن شرایط و ملزومات حل و فصل آن‌ها با یکدیگر متفاوت است.

در این مقاله، که مقدمه‌ای بر مباحث نظری در زمینه منازعات سیاسی داخلی است، کوشش خواهد شد تا تصویری کلی از شرایط و ملزومات حل و فصل این منازعات ارائه شود. مباحث مقاله در جهت پاسخ به سوالات زیر تنظیم و ارائه خواهد شد:

۱ - «حل منازعه» چیست و میان این مفهوم و مفاهیم مترادف با آن چه نسبتی وجود دارد؟

۲ - هر یک از نگرش‌ها و نظریه‌های کلان علوم سیاسی، چه تبیینی از منازعات داخلی ارائه می‌دهند و چه شرایط و ملزوماتی برای حل و فصل آنها مطرح می‌کنند؟

۳ - مهم‌ترین متغیرهای دخیل در حل و فصل منازعات سیاسی داخلی کدامند و چگونه می‌توان به یک چارچوب نظری در باره این موضوع دست یافت؟

به منظور پاسخ به این سوالات، نخست مفهوم «حل منازعه» و دیگر مفاهیم مرتبط با آن به اختصار مورد بحث قرار خواهد گرفت. سپس با جستجو در متون علوم سیاسی، مباحث مربوط به این موضوع گردآوری و طبقه‌بندی خواهد شد. این طبقه‌بندی براساس نگرش‌ها و نظریه‌های مطرح در حوزه علوم سیاسی صورت خواهد گرفت. به عبارت دیگر، در مبحث دوم مقاله، رویکرد هر یک از نگرش‌ها و نظریه‌های کلان سیاسی به منازعات داخلی و شرایط و ملزومات حل و فصل آنها مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد. آنگاه مهم‌ترین موضوعات و متغیرهای مرتبط با حل این منازعات شناسایی و ارتباط نظری میان آن‌ها نشان داده خواهد شد. سرانجام، کوشش خواهد شد تا مولفه‌های اصلی یک چارچوب نظری در مورد حل و فصل این منازعات در جوامع «بی‌ثبات» و «پر آشوب» ارائه شود.

## ۱ - تعریف مفاهیم

«حل منازعه» (Conflict Resolution) در معنای عام، به فرایندی اطلاق می‌شود که طی آن اختلافات و برخوردهای میان دو یا چند طرف، به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و رضایتبخش، حل و فصل می‌شود و خاتمه می‌یابد. بر این اساس، حل منازعات سیاسی داخلی را نیز می‌توان «فرایند حل و فصل اختلافات و برخوردهای میان دولت و نیروهای سیاسی رقیب به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و مورد رضایت طرفین» تعریف کرد. البته در نوشته‌های تخصصی، ظرافت‌های خاصی در تعریف این مقوله به کار رفته است. صاحب‌نظران میان مفهوم حل منازعه با مفاهیم مشابهی نظیر «حل اختلاف» (Dispute Resolution)، «اتفاق نظر برای حل منازعه» (Conflict Settlement)، «تخفیف منازعه» (Conflict Containment)، «مدیریت منازعه» (Conflict Management) و «تحول منازعه» (Conflict Transformation) تفکیک قائل شده‌اند.

«حل اختلاف»، به تلاش برای برطرف کردن ناسازگاری های کوتاه مدت - آن هم بر سر امور منعطف و قابل مذاکره (نظیر امور مالی و خانوادگی) - اطلاق می شود در حالی که موضوع «حل منازعه» را ناسازگاری های دراز مدت و عمیق - آن هم بر سر امور کمتر منعطف و کمتر قابل مذاکره (نظیر ارزشها و هنجارهای اساسی اجتماعی و سیاسی) - تشکیل می دهد. بنابراین، «حل اختلاف» معمولاً در قالب ارزش ها و هنجار های موجود صورت می گیرد در حالی که «حل منازعه» نیازمند برخی دگرگونی ها در ارزش ها و هنجارهای موجود است.

«توافق برای حل اختلاف»، به معنای دستیابی طرفین به «اتفاق نظر» برای پایان بخشیدن به درگیری هاست. حصول چنین اتفاق نظری، به خودی خود به معنای حل اختلاف و درگیری نیست و چه بسا به رغم چنین توافقی، درگیری میان طرفین دوباره از سر گرفته شود. به هر تقدیر، مفهوم «توافق»، بر حل موقت منازعات دلالت دارد.

«تخفیف منازعه» به معنای محدود کردن گستره جغرافیایی منازعه و یا کاستن از شدت برخوردها میان طرف های درگیر است.

«مدیریت منازعه»، بیانگر دستکاری و اداره کردن جریان منازعه به منظور کنترل شیوه و ابزارهای برخورد، و کاهش سطح خشونت و تخفیف آثار زیانبار منازعه است.

«تحول منازعه»، به معنای دگرگون شدن منابع، ساختارها و گفتارهایی است که همچون سرچشمه یا موضوع منازعه عمل می کنند و با دگرگون شدن آنها، طبعاً عرصه و یا شکل منازعه دگرگون خواهد شد.

سرانجام، «حل منازعه» به معنای شناسایی سرچشمه های عمیق منازعات و علل و عوامل اصلی ایجاد درگیری ها و سپس تلاش برای ایجاد دگرگونی های لازم در ساختارها و عوامل ایجاد کننده منازعات، به منظور پایان بخشیدن به آنهاست (Burton, 1990a; Burton, 1990 b: 66-82).

به رغم مفید بودن تفکیک های مورد اشاره، نباید ارتباط میان مفاهیم و مقوله های نامبرده را نادیده گرفت. «حل منازعه» را می توان همچون مفهومی عام و فراگیر تلقی کرد که همه مفاهیم و مقوله های نامبرده را شامل می شود. به عبارت دیگر، حل منازعه را می توان همچون یک «فرایند» یا «طرح عملیاتی» چند مرحله ای در نظر گرفت و هر یک از موارد نامبرده را «مراحل» مختلف این فرایند یا طرح تلقی کرد. مثلاً یک جنگ داخلی ممکن است به صورت یک «فرایند طبیعی»، و از طریق تحولاتی نظیر تخفیف تدریجی برخوردها و خشونت ها حل و فصل شود و سپس در اثر برخی تغییرات ساختاری به تحول منازعه بینجامد؛ یا این که از طریق یک «طرح مصالحه» و در اثر توافق طرفین برای مذاکره و آتش بس حل و فصل شود و سپس با

ایجاد برخی تغییرات ساختاری، زمینه‌ها و موجبات تحول منازعه فراهم آید (Ramsbotham; at al, 2005: 12-29).

## ۲- رویکرد نگرش‌ها و نظریه‌های سیاسی به حل منازعه

نظریه‌های سیاسی را از لحاظ نگرشی که به موضوع منازعه و حل آن دارند، می‌توان در ذیل پنج دیدگاه اصلی طبقه‌بندی کرد: واقع‌گرایی، نهادگرایی، سوسیالیسم، کثرت‌گرایی و پسانوگرایی. در اینجا با اشاره به انگاره‌های هر یک از این دیدگاه‌ها در باره منازعات سیاسی، می‌کوشیم نظریه‌های اصلی مطرح در قالب هر یک از این دیدگاه‌ها را معرفی؛ و مباحث آنها را در مورد حل منازعات سیاسی داخلی استخراج و ارائه کنیم.

### واقع‌گرایی سیاسی، سیاست قدرت و حل منازعه

از دیدگاه واقع‌گرایی (اصالت قدرت)، سرچشمه منازعات در سرشت و ویژگی‌های قدرت و اقتدار سیاسی نهفته است. قدرت سیاسی به علت نقش تعیین‌کننده‌ای که در توزیع و تخصیص دیگر منابع ایفا می‌کند و همچنین به علت سرشت کمتر تقسیم‌پذیر آن، همواره مهم‌ترین منشاء تعارضات و منازعات سیاسی بوده است. بر اساس چنین نگرشی، واقع‌گرایان راه حل منازعات سیاسی را در تقویت و تحکیم قدرت، و کاربرد آن در تنظیم امور اجتماعی و سیاسی جستجو می‌کنند. البته در این میان برخی از واقع‌گرایان بر ضرورت تمرکز قدرت و تسلط یک نهاد فائده و بلامنزاع بر عرصه سیاست؛ و برخی دیگر بر ایجاد موازنه میان نهادها و گروه‌های متعدد برخوردار از قدرت تأکید می‌ورزند.

توماس هابز، بر اساس وضعیت و مسائل جوامع پسا فئودالی اروپای غربی در سده هفده میلادی، با تأکید بر سرشت خودخواهانه و قدرت‌طلبانه انسان و احساس ناامنی افراد در «وضعیت طبیعی»، تمرکز منابع قدرت در دست یک دولت مقتدر و فراگیر را شرط اصلی برقراری نظم و پایان دادن به تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی می‌شمرد (هابز، ۱۳۸۰: ۲۱۰-۱۳۰ و ۳۰۱-۲۹۲).

جوئل میگدال، براساس وضعیت و مسائل جوامع پسا استعماری آسیائی و آفریقائی در سده بیستم، بر راه حل مشابهی (البته از موضعی تحلیلی) نظر دارد. بنا به نوشته میگدال، بی‌سامانی‌های سیاسی در اینگونه جوامع، ناشی از ضعف دولت و نهادهای اقتدار و همچنین نتیجه رقابت افراد و گروه‌های مختلف بر سر تسلط انحصاری بر منابع قدرت سیاسی است. به نظر او، پایان دادن به این منازعات و برقراری نظم و ثبات سیاسی در اینگونه جوامع، نه از طریق توافق و اجماع گروه‌ها و یا حول محور نهادها و ضوابط عمومی، بلکه از طریق تفوق

یک گروه - و غالباً یک فرد - بر عرصه سیاست (وسرکوب دیگر مدعیان) میسر است. میگدال روش‌های حل منازعات سیاسی در این جوامع را با عنوان «سیاست بقا» مورد بررسی قرار می‌دهد و مهم‌ترین اجزاء آن را عبارت از: ۱- گسترش سازمان‌ها و تشکیلات نظامی و اداری دولتی و کنترل این سازمان‌ها از طریق ایجاد سازمان‌های موازی و جابجایی مداوم مقامات نظامی و اداری؛ ۲- کنترل ناراضیان و مخالفان از طریق کاربرد نمادین یا واقعی قدرت سرکوب دولتی، ایجاد اختلاف میان مخالفان و یا جذب رهبران با نفوذ مخالف می‌داند (Migdal, 1987: 390-434).

برخی از صاحب‌نظران، ضمن تاکید بر نقش تعیین‌کننده قدرت در نظم و سامان سیاسی، توزیع متوازن آن میان بازیگران متعدد را عامل حل و فصل منازعات می‌شمرند. «دانکوارت راستو»، از منظری عملگرایانه به مسئله قدرت و نقش آن در تعدیل منازعات داخلی می‌نگرد. او فرایند دموکراتیک شدن در جوامع غربی را به عنوان مسیری معرفی می‌کند که به هنجارمند شدن و تخفیف منازعات و خشونت‌های سیاسی انجامیده است. او در بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده است که این فرایند از سه مرحله می‌گذرد: در مرحله اول، نیروهای متعدد درگیر به تدریج به سوی یک قطب بندی (مبتنی بر ائتلاف نیروهای همسو) پیش می‌روند و به این ترتیب درجاتی از موازنه قدرت در میان طرفین درگیری ایجاد می‌شود. در مرحله دوم، طرفین درگیری که از منازعات طولانی و بی‌حاصل خسته شده‌اند و شانس برای پیروزی کامل خود نمی‌بینند، تلاش می‌کنند بر سر برخی از اصول و قواعد رقابت سیاسی با یکدیگر مذاکره و توافق کنند. بالاخره در مرحله سوم، اصول و قواعد رقابت سیاسی، به دلیل سودمندی‌هایی که از خود نشان می‌دهند و همچنین به علت تکرار در رفتار سیاسی بازیگران، به تدریج به ارزش‌ها و هنجارهای درونی شده و مسلط سیاسی تبدیل می‌شوند (Rostow, 1970).

آدام پرژورسکی از منظری مشابه و با تاکید بر عقلانیت بازیگران سیاسی به نقش موازنه قدرت در تعدیل منازعات سیاسی پرداخته است. به نوشته او، بازیگران سیاسی همواره به دنبال حداکثرسازی قدرت و منافع خود هستند و در این راستا از ابزارهایی استفاده می‌کنند که بیشترین اثر و فایده را داشته باشد. دموکراسی یکی از این ابزارهاست. این ابزار، به ویژه زمانی برگزیده می‌شود که میان بازیگران درگیر درجاتی از موازنه قدرت برقرار شده باشد. پرژورسکی با بررسی منازعات طبقاتی در جوامع غربی طی سده‌های اخیر، نشان می‌دهد که طبقات متخاصم (سرمایه‌داران و کارگران) پس از طی کردن یک دوره طولانی منازعات کم و بیش خشونت‌آمیز، به این نتیجه رسیدند که هیچ‌کدام قادر به حذف یکدیگر و یا دستیابی به تمامی اهداف خود نیستند؛ بنابراین، چاره‌ای جز تحمل یکدیگر ندارند و باید بخشی از حقوق و مزایای طرف مقابل را به رسمیت بشناسند. به اعتقاد پرژورسکی، استقرار و تحکیم

دموکراسی‌های لیبرال و دولت رفاه در سده بیستم میلادی - که روی هم رفته باعث تخفیف بسیاری از منازعات و خشونت‌های سیاسی و اجتماعی در این جوامع شده - نتیجه موازنه قدرت میان قدرت و نفوذ طبقات مزبور بوده است (Perzowski, 1988).

**نقد و ارزیابی** - «سیاست قدرت» چه در شکل «اقتدارگرا» و «فائقه» آن و چه در شکل «کثرت‌گرا» و «متوازن» آن، نقشی غیرقابل انکار در برقراری نظم اجتماعی و سیاسی دارد. با وجود این، «قدرت» به همان اندازه که نظم آفرین است و موجب سازش و مصالحه می‌شود، ممکن است باعث مقاومت و اعتراض شود و به این ترتیب موجبات خشونت و بی‌نظمی را فراهم آورد. تمرکز و تراکم بیش از حد قدرت، چه در دست یک شخص یا یک گروه و چه در یک نهاد، حد اقل در درازمدت، باعث مقاومت و معارضة گروه‌ها و نهادهای دیگر می‌شود. قدرت متوازن نیز گرچه از سوی اغلب صاحب‌نظران روابط بین‌الملل به عنوان عاملی در جهت جلوگیری از جنگ تلقی شده است؛ اما به ویژه آن جا که از تعیین نهادمندی کافی برخوردار نشده، ممکن است به محرکی برای تشجیع یکی از طرفین و تشدید منازعه و خشونت تبدیل شود. بر همین اساس، برخی از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل، وضعیت موازنه قدرت در سطح بین‌المللی را یکی از عوامل شروع جنگ‌های بزرگ - از جمله جنگ‌های جهانی - قلمداد کرده‌اند (کلمبیس و ولف، ۱۳۷۵: ۲۸۵-۲۶۲). خلاصه این که امروزه نه هر قدرتی، بلکه قدرتی که در نهادهای متنوع و پویا توزیع شده باشد، یکی از منابع اصلی نظم سیاسی و عاملی در جهت حل منازعات سیاسی به حساب می‌آید. این موضوعی است که مورد توجه نهادگرایان قرار گرفته است.

### نهادگرایی، سیاست نهادی و حل منازعات

نهادگرایان، نظم سیاسی را نتیجه استقرار نهادهای سیاسی، اداری، نظامی و فرهنگی می‌دانند و متقابلاً نابسامانی‌ها و منازعات سیاسی را محصول تضعیف این نهادها می‌شمرند. البته، نهادگرایی را می‌توان شکل پالایش یافته نگرش اصالت قدرت دانست زیرا، نهادها به یک معنا چیزی جز قدرت سازمان یافته و هنجارمند شده نیستند. بنا بر این، نهادگرایان صرفاً بر قدرت اجبارآمیز نهفته در نهادها نظر ندارند و به هنجارسازی و ارزش‌آفرینی آنها نیز توجه دارند. آنان بر این باورند که اجرای «سیاست نهادی» - یعنی تأسیس و تحکیم ارزش‌ها، هنجارها، نقش‌ها و رفتارهای سیاسی در قالب سازمان‌ها و تأسیسات باثبات و ضابطه‌مند - به تعدیل منازعات و تخفیف خشونت‌های سیاسی خواهد انجامید.

موریس دوورژه، شکل‌گیری دولت قانونی و نهادهای برآمده از آن - نظیر پلیس، پارلمان، دستگاه قضایی و نظام آموزش عمومی - را عاملی اساسی در تحول تاریخی عرصه سیاست، و



تعدیل و تلطیف منازعات و خشونت‌های سیاسی در سده‌های اخیر می‌شمرد. بنا به نوشته او، برخی از این نهادها از طریق کاربرد زور، موجب تمکین افراد و گروه‌ها به نظم اجتماعی و سیاسی می‌شوند و برخی دیگر از طریق وضع و تبلیغ قواعد و هنجارهای مرتبط با این نظم، زمینه‌های سازگاری اجتماعی و سیاسی را فراهم می‌سازند (دورژه، ۱۳۵۴: ۲۶۸-۲۳۸).

ساموئل هانتینگتون، نهادمندی سیاسی را عامل اصلی برقراری و تحکیم نظم و سامان سیاسی می‌شمرد. هانتینگتون، نهادمندی را به معنای پیدایش و تحکیم سازمان‌های پایدار و کارآمد برای مدیریت و به‌ویژه مشارکت سیاسی تعریف می‌کند و معیار نهادمندی را عبارت از: «پیچیدگی»، «استقلال»، «انسجام» و «تطبيق پذیری» این سازمان‌ها می‌شمرد. به اعتقاد او، هر چه درجه نهادمندی سیاسی در یک جامعه بیشتر باشد امکان شکل‌گیری رفتارهای ناهنجار و تنش‌آفرین سیاسی کمتر می‌شود. نهادهای مرتبط با اعمال اقتدار سیاسی، رفتار گروه‌های حاکم را ضابطه مند و متعادل می‌سازد و نهادهای مرتبط با مشارکت سیاسی نیز زمینه‌های حضور و مشارکت گروه‌های اجتماعی - به ویژه گروه‌های نوپدید - در قدرت، سیاستگذاری و نظارت سیاسی را فراهم می‌سازد. در چنین شرایطی، تعارضات و خشونت‌های سیاسی کمتری روی خواهد داد و فرصت‌های بیشتری برای همگرایی و مصالحه ایجاد خواهد شد (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۴۰-۶؛ ۱۳۷-۱۱۹؛ و ۶۲۵-۵۷۵).

**نقد و ارزیابی** - در مورد نقش و تأثیر ثبات آفرین نهادها در حیات اجتماعی و سیاسی، تردید چندانی روا نیست. «سیاست نهادی» یکی از اجزاء اساسی هرگونه ساماندهی و نظم سیاسی است. چارچوب‌های ساختاری و هنجاری موجود در نهادها، موجب قاعده‌مند شدن رفتارها و کنترل گرایش‌های افراطی بازیگران سیاسی می‌شود. به علاوه، تثبیت و تداوم نهادها معمولاً به درجاتی از مصلحت‌گرایی نیاز دارد و بنابراین هرچا نهادهایی پایدار دیده می‌شود، به احتمال زیاد، مصلحت‌گرایی نسبتاً بالایی نیز وجود دارد. به این ترتیب نهادها همواره متضمن زمینه‌ها و فرصت‌هایی برای مصالحه و حل منازعه هستند.

با وجود این، در مورد نسبت سیاست نهادی با حل منازعات سیاسی چند نکته قابل ذکر است. نخست این که، عرصه سیاست - به ویژه در موقعیت‌های منازعه - به نهادها محدود و مقید نمی‌ماند و ابعاد غیرنهادی و حتی ضد نهادی به خود می‌گیرد. به علاوه در این موقعیت‌ها، گاه خود نهادها به عامل یا موضوع منازعه تبدیل می‌شوند. توزیع نامتعادل قدرت و تداخل اختیارات و مسئولیت نهادها، از جمله مواردی است که ممکن است به عامل تنش و منازعه - حتی میان نهادهای حکومتی - تبدیل شود.

دوم این که، نهادها همگی و همواره بر محور نظم موجود و مشروعیت بخشیدن به آن عمل نمی‌کنند بلکه گاه ممکن است در راستای مقاومت و مشروعیت‌زدایی از وضع موجود



عمل کنند (نظیر چرخشی که در دهه های اخیر در موضع و جهت گیری سیاسی نهادهای سنتی مذهبی در برخی از جوامع روی داده و آنها را به مقابله با نظم های سیاسی مستقر کشانده است). در این صورت، درجات بالای نهادمندی (در میان گروه های مقاومت) می تواند به عامل تشدید منازعات تبدیل شود.

سرانجام اینکه، نسبت میان نهادمندی اجتماعی و نهادمندی سیاسی تأثیر مهمی در منازعات سیاسی و حل و فصل آن ها دارد. توازن میان این دو، به حل منازعات کمک می کند در حالی که عدم تناسب آن ها ممکن است زمینه ساز ایجاد یا تشدید منازعات شود. برای مثال، هرگاه نهادمندی اجتماعی (تشکل های مدنی) در سطح پایین، ولی نهادمندی سیاسی (سازمان یافتگی دولت) در سطح بالا باشد، نظم سیاسی گرچه در کوتاه مدت برقرار می شود اما معمولاً در دراز مدت آسیب پذیر می شود زیرا جامعه نامتشکل (توده وار)، به ویژه در موقعیت های بحرانی، به سرعت در معرض بسیج نیروهای معارض قرار می گیرد (Kornhauser, 1959).

### کثرتگرایی، سیاست رقابت و حل منازعه

کثرت‌گرایان در تحلیل امر سیاسی بیشتر بر جامعه و گروه‌بندی‌های اجتماعی تأکید می‌کنند تا بر دولت و نهادهای سیاسی. از منظر کثرت‌گرایی، جامعه ترکیبی از گروه‌های مختلف با منافع متفاوت است. قدرت نیز اشکال و منابع متعددی دارد و هر یک از گروه‌های اجتماعی، کم‌وبیش از انواع و درجاتی از آن برخوردارند. بر این اساس، نظم سیاسی هنگامی برقرار و پایدار می‌شود که با گروه‌بندی‌ها، منافع و گرایش‌های متنوع موجود در جامعه همخوانی داشته باشد. از نظر کثرت‌گرایان، دولت نباید به عنوان مرجع اقتدار و عامل حاکمیت بر جامعه؛ بلکه به عنوان مجری «سیاست رقابت» و عرصه منعطف رقابت‌ها و سازش‌های مداوم میان منافع ناهمگون و گروه‌های مختلف اجتماعی عمل کند (مگ‌لن، ۱۳۸۰).

رابرت دال، از دیدگاه کثرت‌گرایی و بر اساس تجربه جوامع غربی، مدلی از دموکراسی را به عنوان راه‌حل تعارضات و کشمکش‌های سیاسی تجویز می‌کند که آن را «پولیارشی» (Poliarchy) می‌نامد. به نوشته او پولیارشی نوعی دموکراسی صوری است که محتوای ایدئولوژیک خاصی ندارد و صرفاً مجموعه‌ای از قواعد مشارکت و رقابت سیاسی میان گروه‌های مختلف اجتماعی است. این نوع دموکراسی، با فراهم کردن فرصت‌های سیاسی کم و بیش برابر، امکان حضور و تأثیرگذاری گروه‌های متفاوت و حتی متعارض ذینفع را در عرصه سیاست فراهم می‌کند. به این ترتیب راه بر تصمیمات و سیاست‌های شدیداً متعارض با منافع این یا آن گروه ذینفع بسته می‌شود و از شکل‌گیری یا تشدید منازعات سیاسی جلوگیری به عمل می‌آید (Dahl, 1971).

سیمور مارتین لیپست، استقرار نهادهای دموکراتیک را مناسب‌ترین راه برای حل منازعات سیاسی می‌شمرد. به اعتقاد لیپست، در یک نظام دموکراتیک همه گروه‌ها و افراد از آزادی‌های سیاسی و مدنی برخوردارند و می‌توانند با مشارکت در انتخاب مناصب سیاسی و نظارت بر سیاست‌ها، اهداف و منافع خود را در عرصه سیاست دنبال کنند. به این ترتیب در این نظام جای چندانی برای بروز و ظهور اعتراضات و منازعات سیاسی غیر نهادمند و خشونت‌آمیز باقی نمی‌ماند. البته لیپست بر این باور تأکید می‌کند که استقرار و استحکام دموکراسی مستلزم درجات بالایی از توسعه اجتماعی، رفاه اقتصادی و گسترش طبقه متوسط است. استدلال او این است که مشارکت سیاسی فعال، نیازمند حداقلی از رفاه، سواد و فراغت است و طبقه متوسط از چنین شرایطی برخوردار است (Lipset, 1960; 1994: 1-22).

دیوید آپتر و چارلز آندریان بر این باورند که منازعات سیاسی در صورتی تعدیل و مسالمت‌آمیز خواهد شد که افراد و گروه‌های سیاسی اهداف و منافع خود را در قالب رفتارهای مدنی و معقول پیگیری کنند اما استقرار این وضعیت نیازمند تحولات الگویی در سه سطح دولت، جامعه و فرد است. در سطح دولت، لازم است قدرت این نهاد به توانایی لازم برای تضمین آزادی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی افراد و گروه‌ها محدود شود. در سطح جامعه، لازم است روابط اجتماعی نیز همچون بازار اقتصادی، بر اساس اصول آزادی، رقابت و مبادله تنظیم شود. بالاخره در سطح فرد، لازم است باورهای دموکراتیک و فرهنگ مدنی گسترش یابد و افراد در قبال حقوق و آزادی‌هایی که برای خود قائلند، وظائف و مسئولیت‌های اجتماعی خود را نیز در نظر داشته باشند. به اعتقاد آپتر و آندریان، در چنین شرایط ساختاری و رفتاری است که افراد و گروه‌های اجتماعی می‌توانند اهداف و منافع اجتماعی و سیاسی خود را در قالب رقابت‌های مسالمت‌آمیز دنبال کنند (آپتر و آندریان، ۱۳۸۰).

**نقد و ارزیابی** - تأکید و توضیح کثرت‌گرایان در مورد موضوعاتی چون تنوع منابع قدرت، ناهمگونی منافع و تعدد گرایش‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع امروزی، واقع بینانه است. همچنین، راه حل آن‌ها - یعنی «سیاست رقابت» - برای حل منازعات داخلی، نیز تا حدود زیادی راهگشاست. با وجود این، برخی از پیش فرض‌ها و استدلال‌های این دیدگاه بیش از حد خوشبینانه به نظر می‌رسند. برای مثال، این پیش فرض که توزیع منابع قدرت و نفوذ میان گروه‌های مختلف اجتماعی لزوماً به نوعی همسنگی و برابری سیاسی میان این گروه‌ها می‌انجامد، محل تردید و مناقشه است. اگرچه ممکن است هریک از گروه‌های اجتماعی نوعی از قدرت و درجاتی از نفوذ را دارا باشند اما واقعیت این است که همه انواع قدرت، همسنگ نیستند و آثار یکسانی ندارند. برخی از منابع قدرت، نظیر قدرت نظامی (اجبار) سریعتر از قدرت فرهنگی اثر می‌گذارند. برخی دیگر، نظیر قدرت اقتصادی، از ظرفیت

بیشتری برای تبدیل شدن به دیگر انواع قدرت برخوردارند. مثلاً در مناسبات مبتنی بر سرمایه‌داری، روابط اجتماعی هرچه بیشتر تابع قواعد بازاری حاکم بر کالا و پول می‌شوند. بنابراین، صاحبان ثروت می‌توانند دیگر منابع اجتماعی و سیاسی را به دست آورند و حتی منابع فرهنگی (نظام ارزش‌ها) را تحت کنترل در آورند. به علاوه، میان دارندگان یک نوع قدرت نیز همسنگی وجود ندارد بلکه در درون هر یک از گروه‌بندی‌های اجتماعی (اعم از دارندگان قدرت اقتصادی، فرهنگی، و ...) نابرابری‌هایی وجود دارد. به هر تقدیر تنوع منابع قدرت و نفوذ لزوماً به توازن و سازگاری گروه‌ها منجر نمی‌شود و ممکن است با نابرابری‌های شدید و تعارض آفرین همراه باشد. این موضوعی است که مورد توجه سوسیالیست‌ها قرار گرفته است.

این پیش فرض کثرت‌گرایان، که افراد و گروه‌ها همواره به صورت آگاهانه و آزادانه منافع خود را دنبال می‌کنند، نیز محل تردید است. واقعیت این است که افراد و گروه‌های اجتماعی، هم در تشخیص منافع خود و هم در امکان پیگیری آن، کم و بیش تحت تأثیر ساختارهای قدرت هستند. این ساختارها همیشه به صورت آشکار و اجبارآمیز عمل نمی‌کنند بلکه - به ویژه در عصر حاضر - غالباً به صورت پنهان و نامحسوس و بیشتر از طریق ایجاد یا تغییر «آگاهی» در افراد و گروه‌ها عمل می‌کنند و از این طریق، باعث کنترل رفتارهای اجتماعی و سیاسی آنان می‌شوند. به عبارت دیگر، «نظام‌های معنایی» پنهان در گفتارها و هویت‌های جمعی (که به نوبه خود محصول ساختارهای قدرتمند) نقشی اساسی در گرایش‌ها و رفتارهای اجتماعی و سیاسی افراد و گروه‌ها دارد. بنابراین، فهم منازعات سیاسی و حل و فصل آنها بدون توجه به این نظام‌های معنایی میسر نیست. این موضوعی است که از سوی پسانوگرایان مورد توجه قرار گرفته است.

### نگرش سوسیالیستی، سیاست عدالت و حل منازعات

جوامع بشری طی چند قرن اخیر دستخوش دگرگونی‌ها و تحولات بنیادینی شده‌اند. جنبه‌های فنی و اقتصادی این تحولات، بسیار آشکارتر و تأثیر گذارتر از دیگر جنبه‌های آن بوده است؛ تا جایی که غالباً از این تحولات با عنوان «توسعه سرمایه‌داری صنعتی» بحث شده است. در هر صورت گسترش صنعت - آن هم در قالب مناسبات سرمایه‌داری - شکل‌ها و شیوه‌های جدیدی از مالکیت، ثروت، اشتغال، تقسیم کار، مبادله، توزیع درآمد و سبک زندگی را به همراه آورده است. مجموعه این تحولات، گروه‌بندی‌های اجتماعی و روابط میان آنها را دچار دگرگونی‌های عمیقی ساخته و به نوبه خود، ناسازگاری‌ها، تعارضات و منازعات جدیدی

را در پی داشته است. این مسائل یکی از مهمترین علل و انگیزه‌های پیدایش و رواج ایدئولوژی‌های نوین، به ویژه انواع سوسیالیسم در چند سده اخیر بوده است. نحله‌های مختلف سوسیالیستی، تفسیرهای مختلفی از نابرابری‌های اجتماعی و راه حل آن ارائه داده‌اند. گرچه سمتگیری همه آنها به سوی اجرای نوعی از «سیاست عدالت» است. سوسیالیست‌های تخیلی که در نیمه اول سده ۱۹ میلادی و در واکنش به نابسامانی‌های اجتماعی مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری ظاهر شدند، الگوهای رفتاری ثروتمندان و سرمایه‌داران، یعنی خودخواهی و زیاده‌طلبی آنان را عامل تشدید نابرابری‌ها می‌شمردند و تقویت روحیه تعاون و نیکوکاری و اصلاح نظام آموزشی (در جهت این اهداف) را به‌عنوان راه‌حل این نابرابری‌ها معرفی می‌کردند (مکنزی و همکاران، ۱۳۸۰: ۱۴۵-۱۴۴؛ بال، ۱۳۸۲: ۹۰-۱۸۹).

سوسیالیست‌های انقلابی - که در نیمه دوم سده ۱۹ میلادی پیدا شدند - فهم سوسیالیست‌های تخیلی از ریشه‌های نابرابری در نظام سرمایه‌داری را نادرست و راه‌حل پیشنهادی آنان را غیرعملی و بی‌اثر می‌دانستند. مارکس که مهمترین نظریه پرداز این نوع سوسیالیسم بود، بر این باور بود که، روابط سرمایه‌داری ذاتاً به انباشت و انحصاری شدن منابع ثروت در دست یک طبقه (صاحبان سرمایه) و محروم ماندن طبقات دیگر (به ویژه طبقه کارگر) منجر خواهد شد و این موضوع به نوبه خود، تراکم و تشدید تضادها و منازعات طبقاتی و نهایتاً خشونت‌های انقلابی را به دنبال خواهد داشت. او راه‌حل این مسائل را در لغو مالکیت خصوصی و استقرار یک جامعه کمونیستی جستجو می‌کرد و البته بر این اعتقاد بود که استقرار چنین جامعه‌ای فقط به دنبال برپایی یک انقلاب اجتماعی به رهبری طبقه کارگر ممکن خواهد بود (Marx, 1971: 155-168; 186-209; 236-263).

سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب - که در نیمه اول سده ۲۰ میلادی و در واکنش به نارسایی‌های نظریات و تجربیات سوسیالیست‌های انقلابی پیدا شدند - گرچه در ریشه‌یابی نابرابری‌ها به سوسیالیست‌های انقلابی نزدیک بودند اما در حتمیت و توفیق انقلاب‌های کارگری تردید داشتند. این دسته از سوسیالیست‌ها، دموکراسی لیبرال حاکم بر جوامع سرمایه‌داری را فرصتی برای حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی می‌دانستند. آنها به جای لغو انقلابی مالکیت خصوصی، بر افزایش فشار طبقه کارگر برای مداخله دولت دموکراتیک در امور اجتماعی و اقتصادی به منظور بهبود تدریجی نظام توزیع منابع و کاهش فقر و نابرابری تأکید می‌کردند (بایو، ۱۳۷۶: ۹۶-۹۱ و Bernstein, 1961). روایت ملایم‌تر سوسیالیسم اصلاح‌طلب همان چیزی بود که در نیمه دوم سده ۲۰ میلادی در کشورهای غربی با عنوان سوسیال دموکراسی و الگوی دولت رفاه، نظریه‌پردازی و اجرا شد. در این الگو بر مداخله

دولت در باز توزیع منابع اقتصادی (از طریق نظام مالیاتی و گسترش خدمات عمومی) به سود طبقات پایین تأکید می‌شد.

بالاخره سوسیالیسم بازار در اواخر سده ۲۰ میلادی، در واکنش به مشکلات دولت رفاه پیدا شد. دولت رفاه گرچه تا حدود زیادی در کاهش تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی جوامع پیشرفته سرمایه‌داری موثر واقع شد اما مشکلاتی که گاه بر سر راه رشد اقتصادی در این جوامع پیش می‌آمد به این دولت نسبت داده می‌شد. در چنین شرایطی برخی از سوسیال دموکرات‌ها کوشیدند مسأله رشد را نیز در کنار مسأله توزیع مورد توجه قرار دهند. این گروه که به «سوسیالیست‌های بازارگرا» موسومند از یک‌سو، بر آزادی بازار و ایجاد فرصت‌های برابر برای سرمایه‌داران، کارگران و مصرف‌کنندگان؛ و از سوی دیگر بر کاهش مداخله مستقیم دولت در امور اقتصادی (و محدود شدن نقش آن به برنامه‌ریزی و ارشاد) تأکید کردند. الگوی «دولت فعال‌کننده» ارنست هومباخ و «سیاست رادیکال» آنتونی گیدنز نمونه‌هایی از این نوع سوسیالیسم محسوب می‌شوند. هومباخ پیشنهاد می‌کند دولت به جای این که حافظ بازار آزاد به سود طبقه بالا و یا جمع‌کننده مالیات و ارائه دهنده خدمات به سود طبقه پایین باشد باید به عنوان یک اتحادیه منافع (تراست) کلان و فراگیر، نقش هماهنگ‌کننده سازمان‌های اجتماعی و بازیگران اقتصادی را ایفا کند (هومباخ، ۱۳۸۰). گیدنز نیز بر ضرورت ترمیم همبستگی‌های اجتماعی از طریق بازسازی دولت رفاه، بر اساس الگوی «رفاه مثبت»، و توانمندسازی افراد و گروه‌های محروم، پذیرش سبک‌های مختلف زندگی و کاهش نقش خشونت در سازماندهی و مدیریت اجتماعی تأکید می‌کند (گیدنز، ۱۳۸۲).

**نقد و ارزیابی** - توجه نگرش سوسیالیستی به یکی از ملموس‌ترین و فراگیرترین عرصه‌های زندگی اجتماعی؛ یعنی اقتصاد، معیشت و منافع مادی، جایی برای تردید در اهمیت نقطه تأکیدهای این نگرش باقی نمی‌گذارد. تجربه نشان می‌دهد که محرومیت‌ها و نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی عاملی اساسی در بروز تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی بوده و راه‌حل پیشنهادی این نگرش - یعنی ضرورت توزیع عادلانه فرصت‌ها و منابع اقتصادی و معیشتی - همواره مورد توجه اهل نظر و عمل سیاسی بوده است. با وجود این، از منظر موضوع این مقاله دو سوال در مورد این نگرش مطرح است: نخست اینکه، تقلیل (مستقیم و غیرمستقیم) همه تعارضات به عرصه‌های اقتصادی و روابط طبقاتی از سوی طرفداران این نگرش (به‌ویژه مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها)، تا چه اندازه موجه است؟ دوم اینکه، الگوهای مختلف سیاست عدالت که از سوی نحله‌های مختلف سوسیالیست ارائه یا تجربه شده‌اند، تا چه اندازه در حل منازعات اجتماعی و سیاسی موفق بوده‌اند؟

در پاسخ به سوال نخست، باید به نسبی بودن دو مقوله نیاز و محرومیت توجه کرد. نیازهای معیشتی به‌رغم اهمیت حیاتی‌شان، تنها نیاز اساسی بشر نیستند و به موازات برطرف شدن، جای‌شان را به نیازهای دیگری می‌دهند که تعارض و منازعه بر سر آنها کمتر از نیازهای معیشتی نیست. همچنین هیچ خط و مرز ثابتی، افراد و گروه‌های برخوردار و محروم را از یکدیگر جدا نمی‌سازد. محرومیت در میان افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی، صرفاً جنبه عینی ندارد و از جنبه‌های ذهنی مهم و گاه تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. به عبارت دیگر، احساس محرومیت و میزان آن در میان افراد و گروه‌ها امری نسبی است و تا حدود زیادی به رویکرد خود آنان (اینکه کدام جنبه از موقعیت فعلی خود را با چه چیزی و با چه کسانی مقایسه کنند) بستگی دارد. آیا آن را با موقعیت دیگران، یا با گذشته خود، و یا با انتظارات خود مقایسه می‌کنند؟ (گر، ۱۳۷۷). در این معنا، گاه ممکن است فقیرترین افراد و گروه‌ها از وضع موجود خود راضی باشند و اعتراضی نداشته باشند و برعکس، برخوردارترین افراد و گروه‌ها خود را در زمره محرومان ببینند و در صف ناراضیان و معارضان قرار گیرند.

در پاسخ به سوال دوم نیز باید ظرفیت‌ها، محدودیت و دستاوردهای هر یک از الگوهای «سیاست عدالت» را جداگانه مورد ارزیابی قرار داد. نگاهی گذرا به تجربه دو سده اخیر نشان می‌دهد که تأثیر «عدالت اخلاقی» از حد عرصه‌ها و موارد محدود و جزئی فراتر نرفته است. «عدالت انقلابی» نیز به رغم ایجاد برابری نسبی در عرصه‌های معیشتی با قرار دادن دولت و بوروکراسی دولتی در جای طبقه حاکم، به تداوم بسیاری از نابرابری‌های سیاسی و اجتماعی، و مهم‌تر از آن، تشدید سرکوب و خشونت دولتی انجامیده است. انباشتگی همین مسائل یکی از عوامل اصلی تشدید شکاف‌ها و منازعات داخلی و بالاخره فروپاشی ساختارهای سیاسی و اقتصادی در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای «کمونیستی» در دو دهه اخیر شد. «عدالت دموکراتیک» نیز گرچه در طی نیمه دوم سده ۲۰ میلادی در قالب دولت رفاه نقش غیرقابل انکاری در کاهش تعارضات و تعدیل منازعات سیاسی داشته اما به نوبه خود (مستقیم و غیرمستقیم) در وقوع بحران‌های متناوب اقتصادی (نظیر بحران‌های رکودی و یا رکودی - تورمی) چند دهه اخیر در دموکراسی‌های غربی، و تنش‌ها و خشونت‌های ناشی از آن (از جمله در تجدید حیات ملی‌گرایی افراطی در کشورهای مهاجرپذیر غربی) بی‌تأثیر نبود. «عدالت بازاری» نیز هنوز از حد برخی ایده‌های اولیه و کلی فراتر نرفته است و به‌رغم تلاش‌های مفید نظری و بازتعریفی که سوسیالیسم بازارگرا از مفاهیمی نظیر «برابری» و «حمایت از محرومین» ارائه کرده، هنوز معلوم نیست عدالت مورد نظر این نحله، در قالب کدام الگوهای عملی قابل تحقق است و تا چه اندازه در حل و فصل منازعات اجتماعی و سیاسی موفق خواهد بود.

### پسانوگرایی، سیاست تفاوت و حل منازعات

پسانوگرایان با تاکید بر نقش نظام‌های معنایی (به‌ویژه هویت‌ها و گفتارها) در ایجاد یا فروپاشی نظم‌های اجتماعی و سیاسی؛ منازعات اجتماعی و سیاسی را ناشی از تسلط هویت‌ها و گفتارهایی خاص، و طرد یا سرکوب دیگر هویت‌ها و گفتارها می‌دانند. تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی در جریان آن تسلط و این طرد و سرکوب و به عبارت دقیق‌تر به دنبال تلاش گروه‌های طرد یا سرکوب شده برای ورود مجدد به صحنه جامعه و سیاست روی می‌دهند. پسانوگرایان بر این اساس، راه‌حل تعارضات اجتماعی و سیاسی را اجرای «سیاست تفاوت»، یعنی پذیرش همه گروه‌ها، هویت‌ها و گفتارها، و اجتناب از غیریت‌سازی و طرد و سرکوب اجتماعی و سیاسی می‌دانند.

میشل فوکو، فرانسوا لیوتار و ژان بودریار از این منظر به منازعات و حل آنها پرداخته‌اند. بنا به نوشته‌های آنان، نظم و ثبات سیاسی و اجتماعی اصولاً پدیده‌هایی گفتمانی (Discursive) و محصول تسلط گفتارها، فراروایت‌ها و بازنمودها هستند. پدیده‌های گفتمانی نیز همگی از یک سو متضمن اعمال قدرت، طرد و محروم‌سازی هستند و از سوی دیگر همواره در معرض مقاومت، مخالفت و فروپاشی قرار دارند. به اعتقاد این صاحب‌نظران، دولت‌های مدرن با توسل به سیاست غیریت‌سازی، طرد و سرکوب، فقط به پنهان کردن یا مدیریت تعارضات و منازعات مشغولند؛ نه حل بنیادین آنها. الگویی که این دسته از پسانوگرایان برای ساماندهی سیاست ارائه می‌دهند و خود آن را «سیاست تفاوت» می‌نامند، یک فضای کاملاً آزاد سیاسی و گفتمانی است که در آن، همه هویت‌ها و گفتارها می‌توانند در قالب گروه‌های خود فرمان و یا جنبش‌های پویای اجتماعی در کنار یکدیگر حضور داشته باشند. به اعتقاد پسانوگرایان، در چنین شرایطی بسیاری از تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی حل و اصولاً منتفی خواهد شد (لیوتار، ۱۳۸۳؛ و Baudrillard, 1981; Foucault, 1991).

برخی دیگر از پسانوگرایان، نظیر «ارنستو لاکلائو» و «چانتال موفه» گرچه چارچوب کلی «سیاست تفاوت» را می‌پذیرند اما صرف حضور هویت‌ها و گفتمان‌های متفاوت (و جنبش‌های برآمده از آنها) در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی را برای فائق آمدن بر تعارضات و منازعات کافی نمی‌دانند. به اعتقاد لاکلائو و موفه، تعارضات اجتماعی و سیاسی محصول سرشت نامتعین و ناپایدار ساختار اجتماعی، و به عبارت دقیق‌تر، نتیجه تفاوت‌ها و تعارضات موجود در نظام‌های معنایی و گفتمان‌های مسلط است. این تعارضات در عرصه سیاست نیز منعکس می‌شوند و اصولاً شالوده سیاست را تشکیل می‌دهند. «سیاست» گرچه نوعی «امکان» (Possibility) برای حل این تعارضات است اما با واسطه برخی کردارهای رسوب کرده در گفتمان‌ها محدود می‌شود. سیاست مدرن غربی نیز همین ویژگی‌ها و آسیب‌ها را دارد زیرا بر



اساس دو گفتمان دولت گرا و بازارگرا شکل گرفته و گفتمان مسلط آن لیبرالیسم و الگوی سیاسی مسلط آن نیز دموکراسی لیبرال است. دموکراسی لیبرال غربی به ویژه در دهه های اخیر در باز تولید نظم اجتماعی با مشکلات فزاینده ای مواجه شده است زیرا تحولات اجتماعی و فنی بر تنوع هویت ها، گفتمان ها، جنبش ها و گسیختگی های اجتماعی بسی افزوده است. این وضعیت باعث شده تا گفتمان مسلط لیبرال دموکراسی با بحرانی جدی مواجه شود (Laclau & Mofe, 1985).

پیشنهاد لاکلائو و موفه برای فائق آمدن بر بحران «دموکراسی لیبرال» و ترمیم گسیختگی ها و حل تعارضات و منازعات موجود در این دموکراسی، استقرار نوعی نظام سیاسی است که خود، آن را «دموکراسی رادیکال» می نامند. به نوشته آنان، دموکراسی رادیکال گرچه از لحاظ صوری (نهادها و رویه ها) تفاوتی با همتای لیبرالش ندارد اما آنچه به آن محتوای رادیکال می بخشد پذیرش هویت ها، گفتارها و جنبش های متفاوتی است که در عرصه جامعه پسامدرن حضور دارند. پذیرش این تفاوت ها موجب می شود تا نابرابری ها و طردهای موجود بیشتر به چالش کشیده شوند و عرصه آزادی برای بروز و ظهور کردارهای گروه های محروم و مطرود نیز گسترش یابد. البته لاکلائو و موفه، صرف برابری سیاسی را حلال مشکلات نمی دانند و برابری های اجتماعی و اقتصادی را نیز برای استقرار و تداوم دموکراسی رادیکال لازم می دانند. آنان تصریح می کنند که دموکراسی رادیکال باید ضد سرمایه داری، ضد سلطه بازار و متضمن یک دولت رفاه باشد. این امر نیز فقط در صورت ائتلاف همه گروه ها، هویت ها و جنبش های محروم و مطرود، و ایجاد یک گفتمان مسلط (هژمونیک) امکان پذیر است (Ibid).

برخی دیگر از پسانوگرایان، نظیر جان گیببیز، بو ریمر و آنا یتمن، تأکید بیش از حد بر «سیاست تفاوت» را موجب تشدید چالش ها و واگرایی های اجتماعی و سیاسی موجود می دانند. این دسته از پسانوگرایان با اشاره به تضعیف روزافزون شالوده های ساختاری و گفتاری دولت مدرن (شالوده هایی نظیر مرز، حاکمیت، ملیت، استقلال و بوروکراسی)، این دولت را در ساماندهی امور داخلی و خارجی - و از جمله در امر میانجی گری میان گروه ها و منافع متنوع و ناهمگون موجود - ناتوان می دانند. پیشنهاد این پسانوگرایان برای مدیریت سیاسی جوامع معاصر، تأسیس «سیاست پسامدرن» است که تلفیقی از «سیاست تفاوت» و «سیاست همبستگی» است. طبق این سیاست، همه گروه های مطرود و محروم، فرصت حضور در عرصه سیاست را خواهند یافت اما این گروه ها نیز متقابلاً باید به اصول اخلاقی و سیاسی جهان شمول، نظیر «انصاف»، «بی طرفی»، «تساهل» و همچنین پذیرش اصل «فسخ پذیری عضویت های گروهی» و پرهیز از «انحصاری کردن منابع و فضاها عمومی» متعهد شوند. در این صورت، امکان همزیستی مسالمت آمیز همه گروه ها، در قالب نوعی دموکراسی - که خود

آن را «دموکراسی مشورتی مبتنی بر گفتگو» می‌نامند - فراهم می‌کند. این دموکراسی از یک سو به محروم‌سازی، طرد و سرکوب پایان می‌دهد و از سوی دیگر، انسجام و همگرایی لازم را برای تنظیم مجدد روابط اجتماعی و سیاسی در دوره پسامدرن فراهم می‌آورد (گینز و ریمر، ۱۳۸۱؛ یتمن، ۱۳۸۱).

**نقد و ارزیابی - نگرش پسامدرن به سیاست در بنیاد خود نگرشی انتقادی است و اصولاً** موضعی سلبی دارد. نقد بنیادین شالوده‌های نظم اجتماعی و سیاسی مدرن از سوی پسانوگرایان، البته حاوی نکات بسیار مهمی است که می‌تواند توجه پژوهشگران و سیاست‌گزاران حل منازعه را به گوشه‌ها و لایه‌های پنهان نظم اجتماعی و سیاسی مدرن و به ویژه به تبعیض‌ها و نابرابری‌های نهفته در این نظم رهنمون سازد. با وجود این، نگرش پسانوگرا آنجا که موضع ایجابی به خود می‌گیرد و در صدد ارائه راه حل برای تعارضات و نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی بر می‌آید، یا اصولاً چیزی فراتر از نگرش‌های مدرن-اما با زبانی متفاوت - ارائه نمی‌دهد و یا این که در ورطه نوعی سوسیال دموکراسی است که در برخی از «دموکراسی رادیکال» لاکلائو و موفه عملاً نوعی سوسیال دموکراسی است که در برخی از جوامع - به ویژه در جوامعی که تجربه دموکراسی لیبرال را در کنار دولت رفاه پشت سر گذاشته‌اند- تجربه شده است. همچنین «سیاست پسامدرن» گینز، ریمر و یتمن، نیز عملاً عناصر چندان زیادی بر الگوهای فدرال همان سوسیال دموکراسی نمی‌افزاید. اگرچه ریزبینی این صاحب‌نظران طبعاً می‌تواند برخی از نواقص الگوهای تجربه شده را شناسایی و به رفع آنها کمک کند اما الگوهای پیشنهادی آنان را می‌توان تداوم روند تکاملی نظریه سیاسی دوران مدرن تلقی کرد چراکه هیچ کدام متضمن گسست آشکار از روندها و تجربیات دوران مدرن نیستند.

پسانوگرایانی نظیر فوکو و به ویژه لیوتار و بودریار هم، اگرچه در نقدهای خود از الگوهای مستقر، شالوده‌شکنانه عمل می‌کنند، اما بدیل‌هایی که پیشنهاد می‌دهند در حد ایده‌هایی انتزاعی باقی می‌ماند؛ ایده‌هایی که بعید است در عمل به نظمی پویا و یا حتی بی‌نظمی غیر مخرب منجر شود. پذیرش همه گروه‌ها، هویت‌ها و جنبش‌ها، بدون اینکه هیچ چارچوب هنجاری فراگیر و الزام‌آوری برای آنها تعبیه شود (چرا که از دید این صاحب‌نظران چنین چارچوبی در هر صورت مبتنی بر یک گفتار یا فراروایت سلطه‌گرانه و تبعیض‌آمیز خواهد بود)، به احتمال زیاد به هرج‌ومرج و چه بسا تشدید منازعه و خشونت منجر خواهد شد. این درست است که امروزه به ویژه در جوامع برخوردار از سوابق و سنت‌های دمکراتیک، شاهد گروه‌ها، هویت‌ها و جنبش‌هایی هستیم که به صورت مسالمت‌آمیز درصدد پیگیری مطالبات و خواسته‌های خود و یا بر ساختن و ارائه سبک‌های زندگی خاص خویش هستند (و ممکن است کاری هم به مطالبات و سبک‌های زندگی دیگران نداشته باشند)، اما در عین حال

و در همه جا، از جمله در همین دسته از جوامع، شاهد شکل‌گیری و حضور گروه‌ها و جنبش‌هایی هستیم که برای خود نوعی رسالت ملی یا حتی جهانی قائلند و در جهت تغییر دیگران - آن هم با هر روش و به هر قیمتی (از جمله با روش‌های خشونت‌آمیز و به قیمت قربانی کردن دیگران و خود) عمل می‌کنند. در چنین شرایطی، بعید است اجرای «سیاست تفاوت» و پذیرش همه هویت‌ها و گروه‌ها در قالب الگوی مورد نظر این دسته از پسانوگرایان، دست کم در کوتاه‌مدت، به همزیستی اجتماعی و سیاسی مسالمت‌آمیز منجر شود.

### ۳- در جستجوی پیوند های مفهومی در مباحث حل منازعه

آنچه تا به اینجا ارائه شد، پاسخی بود به سوال اول و دوم مقاله، یعنی تعریف مفاهیم مرتبط با موضوع حل منازعه و سپس ارائه و ارزیابی رویکرد نظریه‌های سیاسی به این موضوع. اما سوال سوم مقاله این بود که: مهمترین متغیرهای دخیل در حل و فصل منازعات سیاسی داخلی کدامند و چگونه می‌توان میان آنها پیوند مفهومی و نظری برقرار کرد و به یک چارچوب تحلیلی کلان درباره این موضوع دست یافت؟ برای پاسخ به این سوال، این فرض را می‌پذیریم که هر یک از دیدگاه‌ها و نظریه‌هایی که در این مقاله معرفی شده‌اند، به‌رغم رویکرد و توضیحات متفاوتشان، چندان هم بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند زیرا هریک از این دیدگاه‌ها و نظریه‌ها، جنبه‌ای از جنبه‌های مختلف یک موضوع (شرایط و ملزومات حل و فصل منازعات) را مورد توجه قرار داده‌اند. بنابراین می‌توان با شناسایی مفاهیم و متغیرهای اصلی مورد توجه در هر یک از این دیدگاه‌ها و نظریات، و سپس با مفهوم‌سازی مجدد و برقراری پیوند نظری میان آنها، به چارچوب تحلیلی مورد نظر دست یافت. با دقت در دیدگاه‌ها و نظریه‌های ارائه شده، چند مفهوم و متغیر اصلی زیر قابل شناسایی هستند:

«امنیت» و «قدرت» در دیدگاه واقع‌گرا؛ «منفعت» و «رقابت» در دیدگاه کثرت‌گرا؛ «معیشت» و «عدالت» در دیدگاه سوسیالیستی؛ «نهادمندی» و «مشارکت» در دیدگاه نهادگرا؛ و «تفاوت» و «هویت» در دیدگاه پسانوگرا. هر یک از این مفاهیم و متغیرها، به یک یا چند شرط از شرایط لازم برای حل منازعات داخلی دلالت دارند. «امنیت» از مهمترین نیازهای اولیه و حیاتی افراد و گروه‌ها محسوب می‌شود. سلب یا تهدید امنیت عامل مهمی در برانگیختن تنش‌ها، تعارضات و منازعات اجتماعی و سیاسی است. از سوی دیگر، هنگامی که طرفین یک درگیری متوجه شوند که حل تعارض و اختلافاتشان به تأمین و تحکیم بیشتر امنیت برای آنها منجر خواهد شد طبعاً درصدد حل و فصل آن تعارضات و اختلافات بروا خواهند آمد. اما تأمین امنیت

در بادی امر و صرفنظر از تعارضات و منازعات میان افراد و گروه ها، با مسأله «قدرت» ارتباط پیدا می‌کند.

«قدرت» به خودی خود، همواره جاذبه فراوانی داشته و یکی از ارزش‌های اصلی مورد توجه انسان‌ها بوده است. علاوه بر این، قدرت غالباً به عنوان ابزاری برای تأمین ارزش‌های دیگر، نظیر حیثیت، ثروت و به ویژه امنیت نیز مورد توجه بوده است. از این منظر میان قدرت و امنیت رابطه‌ای دوجانبه برقرار است. تأمین امنیت نیازمند قدرت است. هرچه احساس ناامنی بیشتر باشد، توجه به کسب و تمرکز قدرت بیشتر خواهد بود. متقابلاً با احساس امنیت، انگیزه‌های انباشت و تمرکز هرچه بیشتر قدرت کاسته می‌شود و زمینه برای توزیع متوازن آن فراهم می‌آید. همچنین با احساس امنیت، احتمال کاربرد نامعقول، واکنشی و خشونت‌آمیز قدرت نیز کاهش می‌یابد.

«منفعت»، که معمولاً به دل بستگی‌های اقتصادی دلالت دارد - و البته در اینجا به دل بستگی‌های سیاسی نیز قابل تعمیم است - یکی از انگیزه‌ها و عوامل اصلی تلاش‌های فردی و گروهی است. اما از آنجا که همواره میان منافع و اهداف افراد و گروه‌های مختلف سازگاری وجود ندارد، فراهم کردن شرایطی که در آن، افراد و گروه‌ها به جای درگیری و حذف یکدیگر به «رقابت» مسالمت‌آمیز برای به حداکثر رساندن منافع خود روی آورند، اهمیت پیدا می‌کند. این امر نیازمند آن است که رقابت بر سر منافع در قالب رویه‌ها و ضوابطی هرچه مقبول‌تر و پایدارتر صورت گیرد و نهادمند شود.

«رقابت» به وضعیتی دلالت دارد که در آن افراد و گروه‌های ذینفع، از فرصت‌های برابر موجود در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به منظور افزایش منابع خود استفاده می‌کنند. در وضعیت رقابتی، بازیگران نه از طریق محدود کردن یا حذف اجبار آمیز رقیب، بلکه با افزایش توانایی‌های خود به خلق فرصت‌های جدید می‌پردازند. بازیگران رقیب در عرصه اقتصاد با نوآوری‌های تکنولوژیک و مدیریتی به افزایش تولید و مرغوبیت کالاها و خدمات خود مبادرت می‌ورزند و بازیگران رقیب در عرصه سیاست با عرضه برنامه‌ها و اقدامات مقبول به جلب آراء عمومی می‌پردازند.

ایجاد و حفظ وضعیت رقابت در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی، در گرو تنظیم و تحکیم ضوابط، رویه‌ها و نهادهایی است که در عین حال از حمایت «قدرت» فائقه (دولت) برخوردار باشند. قدرت فائقه (دولت) نیز معمولاً در شرایطی از منافع «عمومی» حمایت می‌کند و نقش میانجی بی‌طرف را در میان «منافع» متفاوت (افراد و گروه‌های مختلف ذینفع) ایفا می‌کند که خود به موضوع «رقابت» تبدیل شده باشد (آن هم رقابت میان بازیگران ذینفعی که هرکدام از نوعی یا بخشی از قدرت برخوردار باشند و بتوانند بر دولت تاثیر و نظارت داشته باشند).

با دقت در مدلولات مذکور، می‌توان رابطه تحلیلی روشنی میان نگرش کثرت‌گرا با نگرش‌های واقع‌گرا و نهادگرا پیدا کرد. به این ترتیب که اولاً «امنیت» و «قدرت» که از موضوعات و متغیرهای اصلی مورد توجه نگرش واقع‌گرا هستند، همواره یکی از مصادیق «منافع» اجتماعی و سیاسی به حساب می‌آیند. ثانیاً ایجاد و تداوم وضعیت «رقابت» برای پیگیری «منافع» مختلف افراد و گروه‌ها، نیازمند «نهادمندی» یعنی تنظیم و تضمین قواعد، ضوابط و هنجارهای مناسبی است که فرصت‌های «رقابت» و پیگیری «منافع» در قالب آنها تعریف و ساخته می‌شوند. تداوم و تضمین این قواعد و هنجارها نیز به نوبه خود نیازمند قدرت فائقه‌ای است که بر اساس اصول کثرت‌گرایانه یعنی امکان توزیع و چرخش قدرت سیاسی میان نهادها و گروه‌های مختلف استوار شده باشد. در اینجا است که نگرش کثرت‌گرایانه با نگرش‌های قدرت‌گرا و نهادگرا، پیوند تحلیلی و راهبردی پیدا می‌کنند.

«توسعه اقتصادی»، «رفاه» و «عدالت» نیز از جمله مفاهیم و متغیرهایی هستند که در نگرش‌ها و نظریه‌های مبتنی بر اقتصاد سیاسی - اعم از لیبرال و سوسیالیستی - مورد توجه قرار گرفته‌اند. سوسیالیست‌ها، عدالت اجتماعی را مقدم بر هر گونه توسعه اقتصادی و رفاه اجتماعی می‌دانند. در مقابل، لیبرال‌ها رشد و توسعه اقتصادی را مقدم و پیش شرط رفع فقر، توزیع عادلانه‌تر منابع و رفاه عمومی می‌شمرند. رویکرد تقدیمی / تأخری نسبت به این موضوع، هم در نظر و هم در عمل با تنگنا و بن بست مواجه خواهد شد. رشد اقتصادی، به ویژه از نوع سریع آن، با تشدید نابرابری‌ها همراه خواهد بود و اگر ساز و کارهای مناسبی برای باز توزیع بهینه منابع تمهید نشود نه فقط باعث تشدید تعارضات و منازعات خواهد شد بلکه در دراز مدت، آثار منفی بر رشد اقتصادی خواهد داشت. از سوی دیگر، توزیع مجدد منابع، به ویژه از نوع دستوری آن (دولتی کردن اقتصاد)، آثاری منفی بر ظرفیت‌ها و سازوکارهای رشد و توسعه اقتصادی خواهد داشت و نه فقط کمک چندانی به کاهش نابرابری‌های موجود نمی‌کند بلکه نابرابری‌های جدیدی (از نوع بوروکراتیک و سیاسی) را بر آن خواهد افزود. برای شکستن بن بست نگرشی مزبور لازم است مفاهیم «توسعه» و «برابری» را از دایره تنگ و صرفاً اقتصادی رها سازیم و آنها را به عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی نیز تعمیم دهیم. در این صورت می‌توان ارتباط نظری و راهبردی مناسب تری میان آن‌ها پیدا کرد.

مفهوم «توسعه» در معنای پایدار آن، بر افزایش مداوم ظرفیت‌های یک جامعه در زمینه تولید ارزش‌های مادی و معنوی مورد نیاز آن جامعه دلالت دارد. پیشرفت فرایند توسعه مستلزم ارتقاء شیوه‌های ساماندهی و مدیریت عرصه‌های مختلف آن جامعه به منظور سازگاری و اعتلا در شرایط متحول جهانی است. بنابراین، توسعه اجتماعی علاوه بر ابعاد اقتصادی، ابعاد علمی، فرهنگی و سیاسی را نیز در برمی‌گیرد. «عدالت» نیز در معنای فراگیر آن به معنای

برابری فرصت‌ها و امکان استفاده (یا دقیقتر بگوییم: عدم محرومیت) افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی از منابع عمومی (طبیعی و قانونی) برای مشارکت در فعالیت‌های مربوط به تولید و مبادله و مصرف کالاها و خدمات مادی و فرهنگی و همچنین مشارکت در امور عمومی (مدنی و سیاسی) است. بنا بر این، عدالت اجتماعی علاوه بر ابعاد اقتصادی، شامل ابعاد حقوقی - قضایی، سیاسی و فرهنگی نیز می‌شود.

ابعاد حقوقی - قضایی عدالت (که در نگرش نهادی به حل منازعه و همچنین در برخی از روش‌های عملی حل اختلاف نظیر دادرسی قضایی مورد توجه قرار گرفته است) به معنای تساوی حقوقی همه افراد جامعه و عدم تبعیض در برخورد با متخلفین از قوانین است. «عدالت قضایی» با مفهوم وسیعتر «عدالت قانونی» یا «قانون عادلانه» ارتباط پیدا می‌کند. «قانون عادلانه» نه تنها به برابری همه افراد جامعه در مقابل قانون، بلکه همچنین به عادلانه بودن محتوا و فرایند وضع قوانین دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، این مفهوم بیانگر آن است که قوانین موضوعه، نه فقط باید متضمن حقوق همه افراد و گروه‌ها باشند بلکه همچنین باید همه افراد و گروه‌ها از فرصت‌های مساوی برای مشارکت و تأثیرگذاری در وضع و اصلاح قوانین برخوردار باشند.

موضوع اخیر، یعنی مشارکت در قانونگذاری، بحث را از سطح حقوقی و قضایی به سطح سیاسی می‌کشاند. به عبارت دیگر، مفهوم «قانون عادلانه» با مفهوم «عدالت سیاسی» ارتباط می‌یابد. عدالت سیاسی در معنای عام آن بر توزیع عادلانه قدرت و فرصت مشارکت در امور سیاسی دلالت دارد. از این منظر آن نظام سیاسی عادلانه‌تر است که بیشتر حافظ برابری فرصت‌ها باشد و امکان بیشتری برای مشارکت افراد و گروه‌های مختلف برای احراز مناصب سیاسی و مشارکت در وضع قوانین و تعیین سیاست‌ها و همچنین نظارت بر اجرای آنها فراهم کند. در چنین نظامی قدرت در دست یک گروه متمرکز نمی‌شود و عرصه سیاست به عرصه رقابت مسالمت‌آمیز گروه‌های مختلف تبدیل می‌شود. چنین الگویی از ارتباط و تعامل میان گروه‌های رقیب، به نوبه خود راه را برای حل و فصل اختلافات و سازگاری و اجماع بر سر اهداف مشترک فراهم می‌سازد. این معنا از عدالت سیاسی همان چیزی است که مورد توجه نظریه‌های دموکراتیک اعم از نحله لیبرال و سوسیالیست آن است. البته، هم سوسیالیست‌ها (با اولویت بخشیدن به عدالت اجتماعی - اقتصادی) و هم لیبرال‌ها (با اولویت بخشیدن به آزادی و مالکیت فردی)، در عمل و نظر قید و شرط‌های گاه سختی به این جنبه از عدالت می‌زنند اما نظریه‌ها و الگوهای انتقادی و پسامدرن دموکراسی می‌کوشند این قید و شرط‌ها را کاهش دهند و یا کاملاً نفی کنند.

مفهوم «عدالت فرهنگی» به نحوه برخورد با نظام های ارزشی متفاوت موجود در یک جامعه مربوط است و به پذیرش همسنگی این نظام ها و یا حداقل به خودداری از اعمال تبعیض های فرهنگی و پذیرش همزیستی فرهنگها و سبک های مختلف زندگی، به ویژه در جوامع چند فرهنگی دلالت دارد. این جنبه از عدالت، موضوع محوری تقریباً همه الگوهای پسامدرن سیاست است (الگوهایی که پذیرش هویت های مختلف به ویژه هویت های مطرود و حاشیه ای شده را به عنوان راه حل فشارها و تعارضات اجتماعی و سیاسی قلمداد می کنند). اما پذیرش و تضمین امنیت چنین هویت ها و سبک های متفاوت زندگی - به ویژه در جوامعی که تمایزات و صف بندی میان خرده فرهنگ ها و هویت ها شدید و تخصصی است - نیازمند بسترسازی های سیاسی و حقوقی، و به عبارت دقیق تر نیازمند نقش حمایتی دولت از هویت ها و فرهنگ های محروم و مطرود است.

توسعه اقتصادی و اجتماعی گرچه از یک نقطه نظر نیازمند افرادی هرچه داناتر، توانمندتر و با انگیزه تر است اما تجمیع این ویژگی ها در مقیاس اجتماعی و سمت گیری آن به سوی توسعه پایدار، نیازمند ایجاد و حفظ بسترهای امنیتی و حقوقی مناسب است. به علاوه، تنظیم و تنسيق عادلانه عرصه عمومی - به ویژه ایجاد و حفظ فرصت های برابر برای افراد و گروه های مختلف اجتماعی - نیازمند سیاستگزاری های کلان و نظارت عمومی است. به این ترتیب، سیاست و دولت جایگاهی کانونی و نقشی اساسی در پیشبرد توسعه اقتصادی، رفاه و عدالت پیدا می کنند.

#### ۴ - به سوی یک چارچوب نظری

طراحی یک چارچوب نظری برای حل و فصل منازعات سیاسی داخلی نیازمند دیدگاهی فرمانازعاتی (Meta - Conflict) است. دیدگاهی که با استفاده از دیدگاهها و نظریات موجود، اما با فراتر رفتن از یکایک آنها از طریق برقراری پیوند میان مفاهیم و متغیرهای مطرح شده در دیدگاهها و نظریات و مفهوم سازی مجدد آنها به دست خواهد آمد. از چنین دیدگاهی است که، نه فقط جلوه های منازعات، بلکه ریشه های آنها نیز در معرض مشاهده قرار می گیرد. همچنین از این دیدگاه، نه فقط ابعاد سیاسی بلکه ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی منازعات نیز مورد توجه قرار می گیرد. سرانجام این که از این دیدگاه، نه فقط حل منازعات موجود، بلکه پیشگیری از منازعات احتمالی آینده نیز مورد نظر قرار خواهد گرفت.

برای دستیابی به دیدگاهی فرمانازعاتی، لازم است پیوند میان مفاهیم و متغیرهای مورد نظر، حول محور مفاهیمی برقرار شود که از ظرفیت و انعطاف پذیری کافی برای لحاظ کردن و تلفیق مجموعه آن مفاهیم و متغیرها برخوردار باشند. مفهوم «ارزش های بنیادی»



(Fundamental Values) از چنین ظرفیت و انعطافی برخوردار است. منظور از «ارزش‌های بنیادی»، مجموعه‌ای از منابع و مطلوبیت‌های مادی و معنایی است که ادامه زیست، سلامت جسم و تعادل روانی افراد؛ همچنین، استمرار پیوندهای جمعی و سازگاری‌های اجتماعی و سیاسی گروه‌های اجتماعی به آنها وابسته است. منابع تأمین‌کننده نیازهای معیشتی، امنیتی، ارتباطی و رفاهی؛ و همچنین مطلوبیت‌هایی چون حیثیت، عدالت و آزادی، از جمله مهم‌ترین این دسته از ارزش‌ها هستند.

نگاهی گذرا به تاریخ نشان می‌دهد که عدم تأمین این دسته از نیازها و مطلوبیت‌ها و یا تهدید شدن آن‌ها، افراد و گروه‌ها را دچار پریشانی‌های درونی (روانی) یا پرخاشگری‌های بیرونی (اجتماعی و سیاسی) می‌سازد. احساس فقر و محرومیت (عدم تأمین حداقل نیازهای معیشتی)؛ احساس ناامنی و فقدان آرامش (عدم تأمین نیازهای امنیتی)؛ احساس اجبار و تحمیل (محدود شدن آزادی و خودمختاری افراد و گروه‌ها)؛ احساس تنهایی و انزوا (محدود شدن امکان ارتباط و تعامل اجتماعی)؛ تهدید حیثیت و بی‌حرمتی به هویت افراد و گروه‌ها؛ و اعمال تبعیض و بی‌عدالتی علیه افراد و گروه‌ها از جمله مهم‌ترین سرچشمه‌های ناراضی‌ها، منازعات و خشونت‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع مختلف بوده است.

نیازی به توضیح این نکته نیست که سرشت اجتماعی، ساختارمند شده و کم‌وبیش انحصاری شده منابع و فرصت‌ها؛ امکان‌چندانی برای تأمین و تضمین نیازها و مطلوبیت‌های اساسی همه افراد و گروه‌های انسانی، صرفاً از طریق تلاش‌های فردی، باقی نمی‌گذارد. این منابع و مطلوبیت‌ها در مقیاس‌های وسیع اجتماعی و در قالب ساختارها و مناسبات قدرت (در سطوح محلی، ملی و بین‌المللی) تملک، انحصار سازی و یا توزیع می‌شوند. متأسفانه تقریباً در همه جوامع امروزی ساختارها و الگوهای تولید یا توزیع و تضمین این منابع و مطلوبیت‌ها، کم‌وبیش از نابسامانی‌ها و ناموزونی‌هایی رنج می‌برد. بنا براین، اگر ریشه‌های اصلی منازعات را در ناکافی بودن تولید یا نامتوازن بودن توزیع و یا ناکارآمدی در تضمین این منابع و ارزش‌ها بدانیم، راه حل بنیادین این منازعات را باید در استقرار و تحکیم ساختارها و مناسبات اجتماعی و سیاسی خاصی جستجو کرد که از یک‌سو، از ظرفیت‌های کافی برای تولید این منابع و ارزش‌ها برخوردار بوده؛ و از سوی دیگر، متضمن سازوکارهای کافی برای باز توزیع متوازن و تضمین این منابع و ارزش‌ها در میان همه افراد و گروه‌ها باشد.

نیاز چندانی به توضیح این نکته هم نیست که داعیه ریشه‌کنی یکباره و کامل منازعات، امری آرمانی و خیال‌پردازانه است. این مقاله نیز نه به چنان خیالات و آرمان‌هایی، بلکه به فرایندی نظر دارد که منازعات موجود، به‌ویژه در جوامعی که از بی‌ثباتی و آشوب‌های سیاسی رنج می‌برند، هرچه بیشتر کاهش یافته و تعدیل و تلطیف شوند. بر این اساس، می‌توان نتیجه

گرفت که هرگونه حرکت جدی در راستای کاهش، تعدیل و تلطیف منازعات در این گونه جوامع، نیازمند بازسازی ساختارها و مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود است. سوال مطرح این است که کدام نیرو یا نهاد اجتماعی از مرجعیت، قدرت و توانایی لازم برای اجرای چنین سیاستی (بازسازی اجتماعی - سیاسی) برخوردار است؟ این مقاله برخلاف برخی گرایش‌های بدبینانه‌ای که در ادبیات مربوط به «سیاست حل منازعه»، نسبت به دولت وجود دارد، بر این نکته تأکید می‌کند که نهاد دولت - صرف نظر از مناقشات مربوط به دامنه و نحوه مداخلاتش در عرصه عمومی - هنوز مهمترین بازیگر سیاسی و مهم‌ترین عامل «تخصیص آمرانه ارزش‌ها» است و بنابراین، نقشی اساسی در سازماندهی و مدیریت عرصه عمومی ایفا می‌کند. هرگونه سیاست بازسازی اجتماعی نیز محمل خود را در دولت خواهد یافت. با وجود این، برای پیشبرد سیاست حل منازعه و بازسازی اجتماعی، لازم است خود دولت نیز به موضوع دگرگونی و بازسازی تبدیل شود. این بازسازی به ویژه باید در زمینه ارتباط دولت با جامعه و با تشکل‌های اجتماعی (جامعه مدنی) صورت گیرد و توازن و تعامل بیشتری در روابط و مناسبات این دو برقرار شود.

بنابراین، استقرار و تحکیم الگویی از دولت، که «سیاست بازسازی اجتماعی» را در دستور کار خود قرار دهد و در عین حال امکان هر چه بیشتری برای مشارکت نیروها و تشکل‌های اجتماعی در فرایند سازماندهی امور و حل و فصل مسائل اجتماعی فراهم آورد، امری لازم برای پیشرفت هرگونه سیاست حل منازعه است. چنین دولتی - که می‌توان آن را «دولت حل منازعه» نامید - لازم است از ویژگی‌ها و ظرفیت‌های خاصی برخوردار باشد. طبعاً در اینجا فقط برخورداری دولت از «اقتدار» و نهادهای قانونگذاری، اجرایی، قضایی و انتظامی کافی نیست بلکه رابطه ساختاری و کارکردی آن با جامعه و گروه‌های مختلف اجتماعی، همچنین جهت‌گیری‌های آن در مورد تولید، توزیع و تضمین منابع و مطلوبیت‌های مورد نیاز جامعه نیز به همان اندازه اهمیت می‌یابد.

بر این اساس، چنین دولتی لازم است اولاً کثرت منافع و گرایش‌های فرهنگی و سیاسی را در چارچوب حداقلی از همبستگی‌های اجتماعی و یکپارچگی سیاسی بپذیرد. ثانیاً، امکان و فرصت مشارکت افراد و گروه‌های ذینفع و علاقمند به عرصه‌های عمومی را در سیاست و حکومت محدود نسازد. ثالثاً، شرایط مناسب را برای فعالیت و رقابت عوامل و نیروهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای تولید و مبادله کالاها و خدمات مادی و فرهنگی در مقیاس‌های محلی، ملی و بین‌المللی فراهم و تضمین کند. و بالاخره نسبت به تأمین نیازهای حیاتی و تضمین حداقلی از رفاه برای همه افراد و گروه‌های اجتماعی حساس باشد و سازوکارهای لازم برای توزیع عادلانه و در عین حال، سازنده منابع و مطلوبیت‌های مادی و

فرهنگی را فراهم سازد. چنین دولتی را در یک جمله می‌توان «دولت مقتدر کثرت‌پذیر، دموکراتیک مدنی، و توسعه‌گرای عدالتخواه» نامید.

### نتیجه

موضوع «حل منازعه» چه به صورت صریح و چه ضمنی، یکی از موضوعات اساسی در همه نگرش‌ها و نظریه‌های مطرح در علم سیاست است. در این مقاله با جستجو در ادبیات موجود، رویکرد مهمترین نظریه‌های سیاسی به این موضوع ارائه و ارزیابی شد. همچنین مجموعه‌ای از مفاهیم محوری مرتبط با پیش‌شرط‌ها و ملزومات حل منازعه از مباحث و نظریه‌های موجود استخراج و ارتباط منطقی میان آنها شناسایی شد.

با جستجو در مهم‌ترین نگرش‌ها و نظریه‌های سیاسی معاصر، موضوعات امنیت، قدرت، نهادمندی، مشروعیت، منفعت، کثرت، رقابت، معیشت، رفاه، حیثیت، مشارکت، آزادی و عدالت به عنوان مهمترین مفاهیم و متغیرهای دخیل در حل و فصل منازعات سیاسی داخلی شناسایی شدند. سپس پیوندهای نظری و راهبردی میان هر یک از این مفاهیم و متغیرها با موضوع حل منازعه به این ترتیب نشان داده شد: نخست این که، «امنیت» (در سطوح اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی) یکی از پیش‌شرط‌های اساسی هرگونه نظم و ثبات اجتماعی و سیاسی است. اما برقراری و تضمین چنین امنیتی نیازمند استقرار یک «قدرت» فائمه (دولت) است که بر اساس ضوابط برخوردار از مشروعیت (مقبولیت اجتماعی) «نهادمند» شده باشد و عمل کند. دوم این که، رقابت بر محور منافع فردی و گروهی پیش‌شرط هرگونه تلاش داوطلبانه و موثر در زمینه تولید و مبادله کالاها و خدمات مادی و فرهنگی مورد نیاز جامعه (توسعه همه جانبه و پایدار) است. بنا بر این، برای تأمین نیازهای متنوع یک جامعه، لازم است کثرت هویت‌ها، گرایش‌ها و منافع گروه‌های مختلف اجتماعی پذیرفته و امکان رقابت آزاد آن‌ها را در زمینه تولید و توزیع کالاها و ارزش‌های اقتصادی و فرهنگی فراهم و تضمین شود. سوم این که، حفظ و تضمین فرصت فعالیت و رقابت گروه‌های مختلف اجتماعی در عرصه‌های مختلف، نیازمند حضور و تأثیر گذاری این گروه‌ها بر عرصه سیاست و دولت است. بنا بر این لازم است، خود حکومت، سیاست‌گذاری و نظارت سیاسی به موضوع مشارکت و رقابت گروه‌های ذینفع یا ذیعلاقه تبدیل شود. چهارم این که، حضور فعال، متعهدانه و مسالمت‌آمیز گروه‌های مختلف اجتماعی در عرصه‌های مدنی و سیاسی نیازمند حداقلی از رفاه اقتصادی و برابری‌های اجتماعی و فرهنگی این گروه‌ها و تضمین حیثیت و آزادی آنهاست.

تحقق شرایط و ملزومات مزبور در بسیاری از جوامع امروزی با محدودیت‌ها و موانع ساختاری فراوانی مواجه است و همین موضوع، سرچشمه بسیاری از تعارضات و منازعات

اجتماعی و سیاسی در این جوامع است. حرکت در جهت رفع این محدودیت‌ها و موانع، و پیشبرد فرایند حل و فصل بنیادین منازعات نیازمند بازسازی و تعدیل ساختارها و روابط سیاسی، حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است و این مهم با استقرار و نقش‌آفرینی دولتی میسر است که ویژگی‌ها، ظرفیت‌ها و اراده لازم برای اجرای یک برنامه بازسازی اجتماعی-سیاسی در راستای فراهم کردن شرایط و ملزومات مورد اشاره را داشته باشد.

خلاصه کلام این که: استقرار و تحکیم «دولت حل منازعه»، یعنی دولتی مقتدر، نهادمند، کثرت‌پذیر، دموکراتیک، توسعه‌گرا و عدالتخواه، نقشی اساسی و موثر در حل و فصل و یا تخفیف و تعدیل منازعات اجتماعی و سیاسی خشونت‌آمیز و مخرب ایفا خواهد کرد. طراحی و ارائه مدل‌های تاسیسی چنین دولتی، یکی از مهمترین وظایف علم سیاست است. گرچه طراحی «دولت خوب»، همواره از سوی بسیاری از عالمان و عاملان سیاست دنبال شده و الگوهای متعددی از آن نیز در ادبیات و تجربیات سیاسی موجود است اما ویژگی‌ها و ملزومات چنین دولتی از دوره‌ای به دوره دیگر و از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است و نیازمند بررسی‌ها، بحث‌ها و تأملات جمعی خاصی است. این موضوع، امروزه - و به‌ویژه در جوامع بی‌ثبات و پر آشوب - مسئولیت و همت بیشتری را از سوی عالمان و عاملان سیاسی می‌طلبد.

## منابع و ماخذ:

### الف - فارسی:

- ۱- آپتر، دیوید؛ چارلز آندریان. (۱۳۸۰)، *اعتراض سیاسی و تغییر اجتماعی*. ترجمه محمدرضا سعید آبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۲- بال، ترنس. ریچارد دگر. (۱۳۸۲)، *ایدئولوژی‌های سیاسی و آرمان دموکراتیک*. ترجمه احمد صبوری. تهران: وزارت امور خارجه.
- ۳- برتفر، ا. ج. (بهار ۱۳۷۷)، «سیاست پسامدرن» ترجمه مصطفی یونسی، *گفتمان*، شماره صفر.
- ۴- بویو نوربرتو. (۱۳۷۶)، *لیبرالیسم و دموکراسی*. ترجمه بابک گلستان. تهران: نشر چشمه.
- ۵- دلاوری، ابوالفضل (۱۳۸۱ و ۱۳۸۳)، *نظریه‌های منازعه سیاسی*. گزارش طرح پژوهشی (انتشار محدود). دو جلد. تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
- ۶- دو ورژه، موریس (۱۳۵۴). *اصول علم سیاست*. ترجمه ابوالفضل قاضی. تهران: جیبی.
- ۷- ساندرز، دیوید (۱۳۸۰). *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*. ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۸- سوئیزی، پل {و دیگران} (۱۳۸۲). *آینده سوسیالیسم*. ترجمه ناصر زرافشان، تهران: آگه

- ۹- فوکو، میشل (۱۳۷۶). « سوژه و قدرت » در هیوبرت دریفوس و پل رابینو. میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نی.
- ۱۰- کلمبیس، تئودور؛ جیمز ولف (۱۳۷۵)، «توازن قدرت» وحید بزرگی (گرددآورنده و مترجم). نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: کویر.
- ۱۱- گیبنز، جان د؛ بو، ریمر (۱۳۸۱). سیاست پست مدرنیته. ترجمه منصور انصاری. تهران: گام نو،
- ۱۲- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲). فراسوی چپ و راست. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی
- ۱۳- لپیست، سیمور مارتین (۱۳۸۳). دایرةالمعارف دمکراسی. ترجمه گروهی از مترجمان به سرپرستی کامران فانی و نورالله مرادی. تهران: کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه،
- ۱۴- لیوتار، فرانسوا (۱۳۸۳). وضعیت پست مدرن. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران: گام نو
- ۱۵- مک لئن، گرگور (۱۳۸۰). کثرت‌گرایی. ترجمه نسرين طباطبایی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، وزارت خارجه.
- ۱۶- مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴)، سیاست بین‌ملت‌ها. ترجمه حمیرا مشیر زاده. تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۱۷- هابز توماس. لویاتان (۱۳۸۰). ترجمه حسین بشیریه. تهران: نی .
- ۱۸- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: علم
- ۱۹- هومباخ، بودو (۱۳۸۰). سیاست گذر از میان چپ و راست. ترجمه محمد علی کریمی. تهران: طرح نو
- ۲۰- یتمن، آنا (۱۳۸۱). تجدید نظرهای فرا‌مدرنی در سیاست. ترجمه مریم وتر. تهران: کویر

### ب - خارجی:

- 1- Burton, John. (1993) "Conflict Resolution as a Political Philosophy" in Denis J.D. Sandol and Hugo van der Merwe, **Conflict Resolution Theory and Practice: Integration and Application**. Manchester and New York: Manchester University Press.
- 2- \_\_\_\_\_: (1990a) **Conflict-Disput Distancion**. New York: Martins Press..
- 3- \_\_\_\_\_: (1990b) **Conflict Resolution and Provention**. New York: Martins Press.
- 4- Bernstein, E. (1961) **Evolutionary Socialism**. New York: Schocken Books.
- 5- Cerney, Philip G. (1990) **The Changing Architecture of Pilitics: Structure Agency and the future of the state**. London: Sage.
- 6- . Dahl , R. (1971) **Poliarchy: Participation and Oposition**. New Haven: Yale University Press.
- 7- Deutch, Morton. (1973) **The Resolution of Conflict: Constructive and Destructive Process**. New York: Yale University Press.

- 8- Fitzduff Mari.(August 2005) “meta Conflict Resolution”. Available at: **Beyond Intractability** <[http://www.beyondintractability.org/meta\\_conflict\\_resolution.html](http://www.beyondintractability.org/meta_conflict_resolution.html)>
- 9- Foucault, M. (1991) “Governmentality” in G. Brauchel; C. Gordon and P. Miller (eds). **The Foucault Effect: Studies in Governmentality**. London: Harvester Weat Sheaf.
- 10- Fry, Doglas P.; Kaj Bjorkqvist. >(4 August 2005) “Cultural Variation in Conflict Resolution: Alternative to Violence” available at: **Questia**<<http://www.questia.com/pm.qst?a=o&d=91072191>>
- 11- Goldberg, Stephan [and others]. (1985) **Disput Resolution**. Boston: Little, Brown and Company.
- 12- Gultong Johan, Carl G. Jacobsen, Kaj Frithjof Brand-Jacobsen(eds). (2002) **Searching for Peace: The Road to Transcend**. New York: Ploto Press.
- 13- Kornhouser, W. (1959) **The Politics of Mass Society**. London: Routledge &Kegan Paul.
- 14- Kriesberg, Lous. (30 July 2005) “The Development of the Conflict Resolution Field”. **Crinfo**.< [http://www.v4crinfo\\_the\\_conflict\\_resolution\\_source.htm](http://www.v4crinfo_the_conflict_resolution_source.htm)>
- 15- Laclau, E. “Impisibility of Society”. (1983) **Canadian Jornal of Political and Social Theory**. Vol. 7.
- 16- \_\_\_\_\_ and Chantal Moffe. (1985) **Hegemony and Social Strategy: Toward a Radical Democratic Politics**. London: Verso.
- 17- Lederach, John Paul. (1995) **Preparing for peace: Conflict Transformation Across Cultures**. New York: Syracuse University Press.
- 18- Lipset, Simor Martin. (1994) “The Social Requistes of Democracy Revisited”. **American Sociological Review**. No. 59.
- 19- Marx, K . (1971) **Selected Writings in Sociology and Social Philosophy** .Edited by T . B . Bottomor and Maximilan Ruble .Pelican Books.
- 20- Mayer, Bernard. “ (30 July 2005) The Dynamics of Conflict Resolution”. **Cheshir Mediation** .< [http://www.Cheshier\\_mediation.org/mediationfaq.htm](http://www.Cheshier_mediation.org/mediationfaq.htm)>
- 21- Mc Adam Doug, Sidney Tarrow, Charls tilly; (2001) **Dynamic Contention: Cambridg Studies in contentious Politics**. Cambridge: Cambridg University Press.
- 22- Migdal Joel S. (1987”Strong States, Weak States: Power and Accommodation”.) In M Wieher and S.P.Hantington (eds). **Understanding Political Development; An Analitical Study**. Boston: Little Brown and Co.
- 23- Montvill, Joseph V. (1993) “The Healing Function in Political Conflict Resolution”. In Denis J.D. Sandole and Hugo Vander Merwe (eds). **Conflict**

- Resolution Theory and Practice, Integration and Application.** Manchester and New York: Manchester University Press.
- 24- O,Dannell, G.; (1992) **Keynes: Philosophy, Economics and politics;** London: Macmilan.
- 25- Olson, M. (Des. 1963) “Rapid Growth as a Destabilizing Force”. **Jornal of Economic History.** Vol. 23.
- 26- Potter, David [and others] (eds). (1997) **Democratization.** Cambridg: Polity Press.
- 27- Przeworski, A.(1988) “Democracy as a Contingent Outcome of Conflict” in J.Elster and R. Slagstad (eds). **Constitutionalism and Democracy.** Cambridg: Combridg University Press.
- 28- Rams Botham ,T. Woodhouse and H. Miall.(2005) **Contemporary Conflict Resolution,** 2nd Edition. Cambridg: Polity Press.
- 29- Rapoport, A.Fight,(1967) **Games and Debates.** An Arbor: University Of Mishigan Press.
- 30- Rustow, D. (1970) “Transition to Democracy : Toward a Dynamic Model”. **Comparative Politics.** No. 2.
- 31- Rummel, R. J. (7 August 2005) **Understanding Conflict and War .** 5 Vol. California: Sage Publication, 1975-1981. Available at: < [#](http://www.hawaii.edu/Powerkills/TJP_Understanding_Conflict_and_war.html)>
- 32- Sandole, J. D; Hugo Van der merwe. (1993) **Conflict Resolution; Theory and Practice.** Integration and Application. Manchester: Manchester University Press.
- 33- Sunstein Cass R. (1996) **Legal Resouning and Political Conflict.** Oxford: Oxford University press.